

خמוש خاتون

داستانی زیبا از اقیانوس عظیم افسانه‌های
شبه قاره که در عصر بابریان به فارسی
منظوم برگردانده شده است. (۱)

در کتابخانه گنج‌بخش مرکز تحقیقاتی فارسی ایران و پاکستان (۲) مجموعه‌ای وجود دارد که در قرن یازدهم هجری در هند نوشته شده و شامل مطالب گوناگون از شعر و نثر می‌باشد. در وسط این مجموعه مثنوی خموشخاتون که حدود ۱۵۰۰ بیت دارد قرار داده شده است (۳) این داستان با خط نستعلیق پخته نوشته شده و تاریخ کتابت آن ، بدون ذکر نام کاتب این چنین است :

" تمام شد نسخه خموش‌خاتون فی تاریخ ۲۰ شعبان یوم یکشنبه فی وقت عصر سنه ۱۰۷۵ " نام سراینده داستان در سطر چهارم ورق سوم ذکر می‌شود :
پس از نعت حضرت پیامبر و خلفای راشدین :

گردگارا بحق پاک رسول و آن چهار آفتاب علم قبول
جان‌رعدی ز چنگ غم‌برهان زود زودش بمدعا برسان
یا بدرگاه خویش خاصش‌کن یا ازین آرزو خلاصش‌کن
و در پایان کتاب :

رعدی را هم از طفیل همه بخش هم پلگی به ذیل همه
هم ز عیش زمانه شادش‌کن هم تو خشنود باش ختم سخن

شاعر در ذیل سومین عنوان کتاب خاطرات دوران نوجوانی خود را که عاشق بوده و معشوق نسبت به وی بیوفائی کرده است بیان می‌کند . برخی از ابیات آن را نقل می‌کنیم :

روزگاری دو کس بهم بودیم فارغ از رنج و درد و غم بودیم

.....

هر دو بودیم شاد و خنده‌زنان بگلستان باغ سیرکنان

.....

یاد باد آن شب زمستانت که فزون بود با من احسانت

.....

تو هم از ناز حرف می‌گفتی در بیاقوت لعل می‌سفتی

درینجا هر دو از آرزوها سخن می‌گویند و جوان در پاسخ دختر که می‌پرسد اگر پادشاه شدی بمن چه خواهی داد می‌گوید همه چیز یعنی تخت و تاج شاهی را و دختر در جواب پسر که همین سؤال را می‌کند که ترا وزیر اعظم می‌کنم. اما پایان کار چنین است :

چند روزی جواز میانه گذشت	برسرت گردش زمانه گذشت
حسن بدیده پرده رازت	شهرتی یافت غمزه و نازت
یافتندت خبر نظربازان	سحرسازان و کارپردازان
هرگرا دیدی آشنا گشتی	بیگ افسونش دلریا گشتی
تا چنین عالمی اسیرت شد	مرقد دلبری سریرت شد

.....

تو به اقلیم حسن سلطانی من و خون خوردن و پیشمانی

اما در آخر مقال به وی دعا می‌کند و به سرنوشت خود راضی می‌شود :

چشم بد از رخ تو یاد آور	روی بد زان مقام و ما و ادور
دیدم حاسدانت گور شواد	مسکنش دایما "بگور شواد

در باب سرودن این مثنوی و انگیزه شاعر فصلی دارد تحت عنوان " سبب نظم کتاب " که طی آن می‌گوید هنگام جوانی که شاعری نمی‌توانستم کرد، باستانی هنروری عاقل، به زبان هندی این داستان را برایم گفت و امروز که به مراد خود رسیده و بر سریر بلاغت نشسته‌ام آنچه را شنیده‌ام به نظم درآوردم :

فکر کردم چگونه باید گفت	که نماند نهفته راز نهفت
هندیش نام ابولرثی بود ^۴	من نهادم خمش خاتون زود
هر لقت گت به هند مشکل بود	طبع در فارسیش پرده گشود

سپس در باب زبان فارسی چنین می‌سراید :

فارسی جوهریست پاکیزه	که جهانرا ازوست درویزه
فارسی دهر را چو جانانست	فارسی خسرو زبانان است
فارسی بس که مشتهر گردد	روز بر روز تازه تر گردد

و سرانجام :

هر چه زان قصه باز گونه بود

مکن آهو که این نمونه بود

عصر تنظیم این مثنوی دوران حکمرانی جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هـ . ق است .) در

فصلی تحت عنوان تاجدار عصر جهانگیر پادشاه می‌گوید :

ای که نام تو شد ز لطف کریم تاجدار زمانه شاه سلیم

آفتابی به گاه سلطانی آسمانی به گوهر افشانی

بیش ازین هیچ چیز در باب این مثنوی و سراینده‌اش نمی‌دانیم و تاحدی که بر ما معلوم است در هیچ جای دیگر نسخه‌ای ازین کتاب یافت نشده و نامش را تا بحال نشنیده‌ایم . (۵)

برای بررسی کتاب را به دو بخش می‌کنیم : مقدمات ، اصل داستان .

مقدمات تحت شش عنوان به شرح زیر : توحید ، نعت رسول خدا ، شکایت از معشوق عهدشکن ، مدح جهانگیر ، نظم و دلپذیری سخن و سبب نظم کتاب ارائه می‌شود و بخش دوم که داستان خموشخاتون است خود در سه قسمت تنظیم گردیده است :

اول مقدماتی برای معرفی قهرمان داستان .

دوم ارائه چهار داستان که بدنه اصلی مثنوی است .

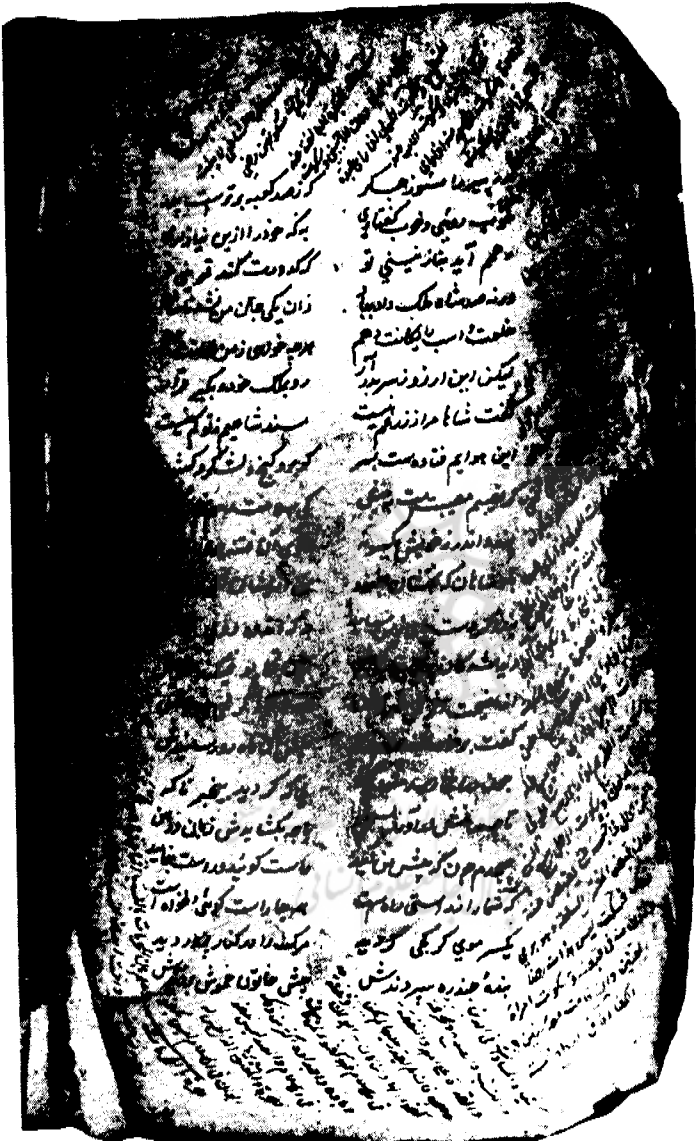
سوم پایان کار که بسامان رسیدن کار قهرمان داستان است .

بخش اول را کوتاه و دوباره نویسی کرده‌ایم :

در هند باستان پادشاه جوانی بود که هر شب با دختری همبستر می‌گردید و صبح روز بعد دختر را با نواختن کفش بر سرش از قصر بیرون می‌انداخت ، تا اینکه در کشور خودش دیگر یافتن دختر بسختی مقدور بود و وی نیز حاضر نبود که اندرز مشاوران خود را قبول کند و ازین عادت زشت روگردان شود . تا اینکه یکی از ندیمانش بوی اطلاع داد که در خانه رابی از رایان همسایه دختری است چنین و چنان . شاه جوان نامه‌ای به پدر دختر نوشت و ازو خواست که دخترش را فقط برای یک شب در اختیار وی بگذارد . رای پس از دریافت نامه مطلب را با مشاوران و دخترش در میان گذاشت و چون می‌دانست که این خواستگاری مردی زشت‌کردار و بدخوی است به دخترش گفت که گر تو برفتن راضی نباشی ، با وی خواهم جنگید . اما دختر که عاقل و دوراندیش بود و از جنگ گریزان به خانه شاه هوسباز رفت . در نخستین شب ، شاه از وی کام دل گرفت و صبح روز بعد با خشونت ویرا از خود راند و چون خواست که بیرونش کند ، دخترک التماس کرد و گفت : یک امروز بمن فرصت بده تا به دیدار زنان دودمانت موفق گردم ، درخواستش قبول شد و فردای آن‌روز نیز به بهانه اینکه زنان شهر دوستدار دیدن روی وی‌اند در قصر ماند .

در همین روز دخترک بشاه خیر داد که فلان پادشاه دختری دارد که در زیبایی و هنر بی نظیر است و بسیار دل‌غریب ، اما سخن نمی‌گوید و پدرش شرط کرده است که

وی را بکسی بدهند که بتواند او را به سخن گوئی وادارد . آن شاه خود پرست که نادیده عاشق خموشخاتون شده بود به شهر وی رفت و خواستار دختر گردید ، در نخستین



شب ، هرچه کرد نتوانست دختر را به سخن گفتن وادارد و به ناچار صبح روز بعد ، به فرمان پدر دختر ، سر و ریشش را تراشیدند و بجایش نمک پاشیدند و در حالی که

فراشان بر سرش کفش می‌کوبیدند ، به کوچه و بازار بردند و دور شهر گرداندند. آنگاه بدستور پدر دختر، وی را به مرد ستمگار بدخویی سپردند و گفتند ؛ به‌وی هیچ‌رحم‌مکن و از مقامش شرم نداشته باش ، اما آن مرد جفاپیشه بر وی ترحم کرد و گفت من بطوری با تو خوشرفتاری خواهم کرد که شاه نیز رنجیده خاطر نشود و تو باید درین باب سرنگهدار باشی . بدین روال شاه جوان که بروز سیاه نشسته بود ، در دریایی از رنج و غم غوطه‌ور گردید . همراهانش بسوی پایتخت کشورش رفتند و آنچه شده بود ، برای دختر رای و دیگران بازگفتند ، دخترک ازینکه می‌دید مرد بدکاره به سزا رسیده است خشنود شد. اما ازینکه خود باعث سپه‌روزی آن جوان شده بود طبعاً افسرده گردید و از خدا خواست که وی را ازین مخصمه نجات دهد .

آنگاه پس از اندیشه بسیار ، جامه مردانه پوشید و به بهانه رفتن نزد پدر ، به تنهایی سوار شد و از شهر بیرون رفت ، تا اینکه به کنار رودخانه‌ای بزرگ رسید و بسا تهور از آب گذشت . در آنسوی رود ، چهار مرد روی شنهای کناره نشسته به قمار سرگرم بودند که با دیدن آن شهسوار فرار کرده وارد آب شدند . دخترک ایشان را سوگند داد که از آب بیرون آیند و گفت که با ایشان مهربان خواهد بود و دوستی خواهد کرد . آن چهار مرد از آب بیرون آمدند و گفتند :

ما که هستیم نام ماست سروش زانجهت جمله ایم اخضر پوش

و همینکه گفتند ، کارما قماربازی در روی این ریگهای داغ است ، دخترک حاضر شد که با ایشان بازی کند . آنان پیشنهاد کردند که وی اسب و زر و جواهر خود را به قمار بگذارد که اگر باخت همه را به ایشان واگذارد و اگر برد برابرش زر بستاند . دخترک بازنده شد ، اما از آنان خواست که با دیگری با ایشان بازی کند . این بار بر سر جان ، و چون در این بازی برنده شد ، تیغ برگرفت که هر چهار نفر را بکشد . ایشان امان خواستند و گفتند ما را به اسیری ببر . دختر قبول کرد . سپس مشکل خود را با ایشان درمیان گذاشت و قول داد که اگر با وی در نجات شاهزاده سی‌هروز همکاری کنند ، ایشان را گرامی خواهد داشت و آزاد خواهد کرد .

با هم براه افتادند ، در حالیکه آن چهار نفر را وی می‌توانست به‌بینه اما دیگران قادر به دیدن ایشان نبودند . تا اینکه به شهر خموشخاتون رسیدند و دختر رای (اکنون شاهزاده جوان) به نزد پدر شاهزاده خانم رفت و اجازه خواست که به نزد بانوی حرم بار یابد و او را به سخن‌گوئی وادارد .

در حضور خموشخاتون ، آن چهار یار نامربی را در گوشه کنار اطاق پنهان ساخت ، اولی در کنار ستون ، دومی در زیر لبه تخت ، سومی در شمع‌خانه و چهارمی در حمایل. درینجا بخش نخستین مثنوی پایان می‌پذیرد و بخش دوم که بدنه اصلی آنست

آغاز می‌شود. در شب معهود وی نیز همانند دیگران :

سخنی چند راند از هر در / در دل بسته لب نگر اثر

ازین روی مرد جوان به ستون تالار رو کرد و گفت : ای ستون شب دراز است و ما بیکار ، قصه ای بسرای تا بشنویم . وی پس از شکایت از ظلم و جور آنکسان که ویرا از باغ و بوستان بریده به این اطاق آورده‌اند ، گفت که من قصه‌ای نمی‌دانم. اما به قصه‌ای که تو بگوئی گوش خواهم داد و دخترک که به جامه‌ء مرد درآمده بود نخستین قصه را آغاز می‌کند :

الف : قصه‌ء چهار عاقل

پس از پایان داستان شاهزاده رو می‌کند به ستون و می‌پرسد ، حالا بگو کدام یک ازین چهار نفر عاقل‌تر بودند و ستون ، در حقیقت شخصی که در کنار ستون بوده عمده دونفر را ذکر می‌کند که هرکس می‌تواند در آن شک کند و این باعث سخن‌گویی دختر می‌شود ، تا به قضاوت نادرست ستون ، اعتراض کند و نظر خود را بگوید . سه قصه‌ء دیگر عبارت بود از :

ب : قصه‌ء نجار و زرگر و خیاط و مرد درویش

ج : قصه‌ء چهار مبارز

د : قصه‌ء چهار احمق

که همانند قصه‌ء نخست دختر رای پس از پایان هر داستان به سه سروش دیگر که در جاهای پنهانی خود قرار داشتند خطاب می‌کند و داوری می‌خواهد و به این ترتیب بامداد روز بعد ، پادشاه و همه مردم شهر ، مطلع می‌شوند که خموشخاتون به سخن‌گوئی پرداخته است و این بار شاهزاده خواستگار به پیروزی رسیده است .

قسمت سوم داستان پایان‌کار شاهزاده بدکار است که پس از مدتی رنج و غم‌روزگار سعادت و کامرانی وی فرا می‌رسد . داماد (دختر رای) در نخستین شب عروسی بدون هیچ گفتگو به بستر رفت و به عروس توجه نکرد و چون این وضع چند شب تکرار شد خموشخاتون علت امر را جويا شد و پاسخ شنید که ما در شش ماه نخست عروسی نزدیک عروس نمی‌رویم ، اما وی پیش از پایان این شش‌ماه از پادشاه اجازه خواست که بشهر خود برود و پس از اتفاقاتی دیگر ، سرانجام دختر رای که همه‌کاره‌ء پدر خموشخاتون شده بود همان شاهزاده‌ء ستم‌دیده را احضار کرد و آن دو زن و شوهر شدند و وی نیز کارفرمای بانوان حرم گردید .

هم رسم الخط و هم جمله‌بندی و کلمات رنگ هندی دارد ، همه اضافه‌ها بصورت

یا نوشته شده ، در آغاز مبحث شکایت از معشوق :

ای شهبی گلرخان چین و ختن وی بتی دل فروز عهد شکن
و گاهی ترکیب‌های تازه‌ای بکار می‌برد با اجزای ترکیب‌های اصیل را جابجا می‌کند ، در
مبحث توحید :

زانگه این گار گاره‌رگس نیست بچنین گنج‌دست را رس نیست

در ورق ۳۶ ب

زینطرف آن نگار مردآمیز آمدن پیش شاه گرد انگیز

به عنوان نمونه چند بیت از بخشی را که مربوط به شب عروسی و استنکاف داماد
از تمتع است نقل می‌کنیم :

با به‌بستر نهاد چون شیری .	گندلیگه از نیام شمشیری
درمیانه فکند و هیچ نگفت	سر ببالین نهاد و زودبخت
حیرت آمد خموش خاتسون را	دلبر پرزرق و افسون را
کین ملکزاده ممالک سنج	گامد از شهر خود به محنت ورنج
هوش بود روی من دیدن	گلی از بوستان من چیدن
بر سرجان خویش سوا کرد	تا شب وصل را هویدا کرد
من ندانم که این چه سردلی است	مگراز کرده خودش خجلی است
گرد کردن زهرطرف زر و سیم	زان نخوردن بود ادای لثیم
بگذشت آن شب و شب دویم	کاسمان شد به مذهب دویم
شوخ نوک‌خدا چو عذر نیافت	بشستان آن پری بشتافت
همچنان تیغ از میان بکشید	جانب خوابگاه دوست دوید
در میانش نهاد همچون دوش	خفت با دلبری خموش خاموش
همچنین هفت شب ز سرچو گذشت	دل خاتون ز غمها شربخون گشت
گفت هیبات شرم گوشی چند	جان به لب آمد این خموشی چند
برقع شرم بر فکند ز روی	گفت گای شاهزاده راست بگوی
که مرا بهر دیدن آوردی	یا بمحنت کشیدن آوردی
هی‌هی اول جدل نمائی چیست	آخر کار بیوفایی چیست
از تو این گسار بر نمی‌آید	طعم این شربت نمی‌شاید
آنچه نبود بگسام لذت ده	در پی او بجان نیفتی به
آنچه در حکم ناگوار بود	عاقلان را به او چگار بود
نازنین چون شنید شگوه او	گشت آگه ز ناز و عشوه او

گفت جاننا زمن مباح غمی
تا نیاید بهسار نورانسی
نیست کس راهوس چومن غالب
اندرین رزمگاه شیرم من
ایک آئین بود چنین مارا
که از آنشب که بسته گشت نکاح
تا بشش مه مواصلت نکنند
این شرایط چو در نظام رسد
من هم ای نازنین بدین هوسم
تا که روزی بدین مراد رسم



۱ - نگاه کنید به مقاله « اینجانب در ماهنامه هنر و مردم شماره ۹۶/۹۷ افسانه های عشقی اقوام هند و آریایی ».

۲ - این مرکز در ۱۳۵۸ در اسلام آباد تأسیس شد. نخستین مدیر آن دانشمند گرانقدر دکتر علی اکبر جعفری و نخستین کتابدار محقق گرامی محمد حسین تسییحی را همه می شناسیم. به پایمردی این دونفر کتابخانه این مؤسسه از نقطه نظر کتابهای خطی توسعه فراوان یافت و توانست که خود را به درجهای رفیع در میان کتابخانه های که مجموعه های نسخ خطی فارسی در اختیار دارند برساند.

هنوز یکسال نشده است که کتابشناس دانشمند و پرکار احمد منزوی به اسلام آباد آمده به تدارک فهرست جامع و اساسی از نسخ خطی کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان سرگرم شده است. منزوی را همه دانشمندان ایران می شناسند و به درجه پختگی و چهره دستی وی در کار فهرست نگاری آشنا هستند. نویسنده مه راهنمایی این همکار ارجمند خموش خاتون را می شناساند. امیدوار است ایشان بتوانند کار دشوار اما بزرگ و پرثمر خود را به پایان برسانند.

۳ - محتویات دیگر این مجموعه به شرح زیر است:

الف: قواعد زبان عربی به فارسی که ۱۵ ورق اول آن ساقط است ۱۱ ورق، مجموعه اخلاق و نصیحت به فارسی ۵ ورق.

ب: خموش خاتون در ۴۲ ورق که ورق اول و ۲۸ آن افتاده.

ج: مجموعه اشعار شامل چند مناجات، هفت مجلس، مجلس افروز، محرم الاسرار و یک مستزاد و چند رباعی ۱۷ ورق.

د: رساله نظام الدین که در لاهور بود به فارسی ۱۲ ورق.

ه: جنگ اشعار گوناگون ۱۴ ورق.

و: در حاشیه بیشترین برگهای کتاب، مطالب فقهی به عربی نوشته شده است.

۴ - مرکب از دو کلمه (ابول) و (رانی)، رانی بمعنای ملکه است، درباره ابول به حدس آقای دکتر فریدون بدره ای، این کلمه نیز به همان معنای خموش یا کسی است که سخن نمی گوید. علامت نفی و بل بمعنای حرف زدن، که البته درست است.

۵ - استاد دکتر محبوب در باب داستانهای ارائه شده درین مثنوی گفتند که فقط قصه خیاط و نجار و زرگر و مرد درویش را در داستان هندی دیگر دیده ام و بطور کلی این داستان باین شکل و فواره در ادبیات فارسی بی شبیه است، منتظر اظهار نظرهای استاد پس از انتشار این مختصر خواهیم ماند.